



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۴

ازین اقبالگاه^(۱) خوش مَشو یکدم دلا تنها
دمی می نوش باده جان و یک لحظه شکر می‌خا^(۲)

به باطن همچو عقلِ کُل، به ظاهر همچو تنگِ کُل
دمی الهامِ امرِ قُل^(۳) دمی تشریفِ اَعْطینا*

تصوّرهایِ روحانی، خوشی بی‌پشیمانی
ز رزم و بزمِ پنهانی، ز سِرِّ سِرِّ او اَحْفی**

ملاحظهای^(۴) هر چهره از آن دریاست یک قطره
به قطره سیر کی گردد کسی کش هست اِسْتِسقا^(۵)

دلا زین تنگ زندانها رهی داری به میدانها
مگر خفته‌ست پای تو، تو پنداری نداری پا

چه روزیهاست پنهانی، جُزین روزی که می‌جویی
چه نان‌ها پخته‌اند ای جان برون از صنعتِ نانبا^(۶)

تو دو دیده فروبندی و گویی: روزِ روشن کو؟
زَنَد خورشید بر چشمت که اینک من، تو در بُگشا

از این سو می‌کشانندت، وزان سو می‌کشانندت
مرو ای ناب با دُردی^(۷)، بپر زین دُرد، رو بالا

هر اندیشه که می‌پوشی درونِ خلوتِ سینه
نشان و رنگِ اندیشه ز دل پیداست بر سیما**

ضمیر^(۸) هر درخت ای جان، ز هر دانه که می‌نوشتد
شود بر شاخ و برگِ او، نتیجه شُرَب^(۹) او پیدا

ز دانه سیب اگر نوشد، بروید برگ سیب از وی
ز دانه تَمَر (۱۰۸) اگر نوشد، بروید بر سرش خرما

چنانک از رنگ رنجوران طبیب از علت آگه شد
ز رنگ و روی چشم تو به دینت پی برد بینا

ببیند حال دین تو، بداند مهر و کین (۱۰۹) تو
ز رنگت، لیک پوشاند، نگرداند تو را رُسوا (۱۱۰)

نظر در نامه می‌دارد، ولی با لب نمی‌خواند
همی‌داند کزین حامل (۱۱۱) چه صورت زایدش فردا

و گر برگوید از دیده، بگوید رمز و پوشیده
اگر درد طلب (۱۱۲) داری، بدانی نکته و ایما (۱۱۳)

وگر درد طلب نیود صریحا (۱۱۴) گفته گیر این را
فسانه دیگران دانی، حواله (۱۱۵) می‌کنی هر جا

*** قرآن کریم، سوره کوثر (۱۰۸)، آیه ۱**

إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكُوثَرَ (۱)

ما کوثر را به تو عطا کردیم

فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَأَنْحَرْ (۲)

پس برای پروردگارت نماز بخوان و قربانی کن

إِنَّ شَانِئَكَ هُوَ الْأَبْتَرُ (۳)

که بدخواه تو خود اَبتر [بریده از همه خیرات و برکات] است.

** قرآن کریم، سوره طه (۲۰)، آیه ۷

وَإِنْ تَجَهَّرَ بِالْقَوْلِ فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى

و اگر سخن بلند گویی، او
به راز نهان و نهان‌تر آگاه است.

*** ۱ قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۴۸

وَنَادَى أَصْحَابُ الْأَعْرَافِ رِجَالًا يَعْرِفُونَهُمْ بِسِيمَاهُمْ قَالُوا مَا أَغْنَىٰ عَنْكُمْ جَمْعُكُمْ وَمَا كُنْتُمْ تَسْتَكْبِرُونَ

ساکنان اعراف مردانی را که از نشانی‌شان می‌شناسند آواز دهند و گویند: آن خواسته‌ها [امکانات مادی] که گرد آورده بودید و آن همه سرکشی [تکبری] که داشتید، شما را فایده‌ای نبخشید.

*** ۲ قرآن کریم، سوره فتح (۴۸)، آیه ۲۹

...سَيِّمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ

... اثر (نورانی) سجده (عبادت)
بر رخسارشان پدیدار است ...

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر^(۱۸) و سَنی^(۱۹)
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

متصل چون شد دلت با آن عَدَن^(۲۰)
هین بگو مَه‌راس^(۲۱) از خالی شدن

امر قُل زین آمدش کای راستین
کم نخواهد شد بگو دریاست این

أَنْصِتُوا^(۳۳) یعنی که آبت را به لاغ^(۳۳)
هین تلف کم کن که لبخشک ست باغ

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۹

چون ز مُرده زنده بیرون می‌کشد
هر که مُرده گشت، او دارد رَشْد^(۳۴)

چون ز زنده مرده بیرون می‌کند
نفس زنده سوی مرگی می‌تند

مُرده شو تا مَخْرَجُ الْحَيِّ^(۳۵) الصَّمَدِ
زنده‌یی زین مُرده بیرون آورد

مرده شو، یعنی از نفس و نفسانیات پاک شو تا خداوند بی نیاز که
زنده را از مُرده بیرون می آورد، زنده ای را از مُرده تو بیرون آورد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۱

روز روشن، هر که او جوید چراغ
عین جُستن، کوریش دارد بلاغ^(۳۶)

ور نمی‌بینی، گمانی برده‌ای
که صباح ست و، تو اندر پرده‌ای

کوری خود را مکن زین گفت، فاش
خامش و در انتظار فضل باش

در میان روز گفتن: روز کو؟
خویش رسوا کردن است ای روزجو

صبر و خاموشی جَدْوِبِ^(۳۷) رحمت است
وین نشان جستن، نشان علت است

انصتوا بپذیر، تا بر جان تو
آید از جانان، جزای انصتوا*

گر نخواستی نکس^(۲۸)، پیش این طیب
بر زمین زن زر و سر را ای لیبیب^(۲۹)

قرآن کریم، سوره اعراف(۷)، آیه ۲۰۴

... وَإِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَأَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ

... خاموشی گزینید، باشد که از لطف
و رحمت پروردگار برخوردار شوید.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۲۱

دیده ما چون بسی علت^(۳۰) دروست
رو فنا کن دید خود در دید دوست

دید ما را دید او نِعَمَ الْعَوَظِ^(۳۱)
یابی اندر دید او کل غَرَضِ

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۶

آدمی دید است و باقی پوست است
دید آن است آن که دید دوست است

چونکه دید دوست نبود کور به
دوست کو باقی نباشد دور به

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۲۳

هر که کارد، قصد گندم باشدش
گاه خود اندر تبّع می‌آیدش

گه بکاری بر نیاید گندمی
مردمی جو، مردمی جو، مردمی

قصد کعبه کن چو وقت حج بود
چون که رفتی، مکه هم دیده شود

قصد، در معراج، دید دوست بود
در تبع، عرش و ملایک هم نمود

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۰۵

ترک آن کردیم کو در جست و جوست
تا که پیش از مرگ بیند روی دوست

تا زهد از مرگ تا یابد نجات
زان که دید دوست است آب حیات

هر که دید او نباشد دفع مرگ
دوست نبود که نه میوهستش نه برگ

کار آن کار است ای مشتاق مست
کندر آن کار از رسد مرگت خوش است

شد نشان صدق ایمان ای جوان
آن که آید خوش تورا مرگ اندر آن

گر نشد ایمان تو ای جان چنین
نیست کامل رو بجو اکمال دین

هر که اُنْدَر کارِ تو شُد مرگدوست
بر دَلِ تو بی گِراهِت دوستِ اوست

چون گِراهِت رفت آن خود مرگ نیست
صورتِ مرگ است و نُقلانِ کردنیست

چون گِراهِت رفت مُردن نَفَع شُد
پس دُرُست آید که مُردن دَفَع شُد

دوستِ حَقِّ است و کسی کَشِ گفت او
که تویی آنِ من و منْ آنِ تو

گوش دار اکنون که عاشق می‌رسد
بسته عشقِ او را به حَبِلِ مِنْ مَسَد

چون بدید او چهرهٔ صَدْرِ جهان
گوییا پَریدش از تَنِ مُرغِ جان

همچو چوبِ خُشک افتاد آن تَنَش
سرد شد از فَرَقِ جانِ تا ناخَنَش

هرچه کردند از بُخور^(۳۲) و از گُلاب
نه بَجُنَبید و نه آمد در خِطاب

شاه چون دید آن مُزَعَفَر^(۳۳) روی او
پس فُرود آمد زِ مَرکَبِ سویی او

گفت عاشقِ دوست می‌جویید به تَفَت^(۳۴)
چون که معشوق آمد آن عاشق بَرَفَت

عاشقِ حَقِّی و حَقِّ آن است کو
چون بیاید نَبُود از تو تَای^(۳۵) مو

صد چو تو فانیست پیش آن نَظَرِ
عاشقی بر نَفیِ خود خواجه مگر؟

منصور حلاج

میان من و تو وجود (موهوم) من در کشمکش است؛
پس به حق فضل و احسانت وجود (موهوم) مرا از میان بردار.

شیخ محمود شبستری

تو را تا کوه هستی هست باقی
جوابِ لفظِ اَزنی، لَنْ تَرانی است

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۲۳

سایه‌یی و عاشقی بر آفتاب
شَمْسِ آید سایه لا گردد شِتاب

- (۱) اقبالگاه: مقام خوشبختی و نیک بختی
- (۲) خابیدن: چیزی را با دندان نرم کردن و جویدن
- (۳) قُل: بگو
- (۴) مِلاحت: زیبا و خوب روی بودن
- (۵) اِسْتِسْقَا: طلب آب کردن، بیماری که بسیار آب خورد و سیراب نشود.
- (۶) نَانِیا: نانوا
- (۷) دُرد: آنچه از مایعات خصوصاً شراب ته‌نشین شود و در ته ظرف جا بگیرد، لُرد.
- (۸) ضَمیر: باطن انسان، درون
- (۹) شُرِب: آشامیدن
- (۱۰) تَمْر: خرما
- (۱۱) کین: دشمنی، کینه
- (۱۲) رُسوا: کسی که کار زشتش فاش شود و نزد مردم شرمنده و بی‌آبرو شود.
- (۱۳) حَامِل: حمل کننده، آوَزنده، حاوی
- (۱۴) طَلَب: جستجو، در اینجا درد طلب اشاره دارد به حالت بی قراری که مرد جوینده را در آغاز کار روی می دهد.
- (۱۵) ایما: اشاره
- (۱۶) صَریح: آشکار، واضح
- (۱۷) حواله کردن: واگذار کردن، سپردن
- (۱۸) حُبْر: دانشمند، دانا
- (۱۹) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

- (۲۰) عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت
- (۲۱) مَهْرَاس: نترس، فعل نهی از مصدر هراسیدن
- (۲۲) اُنْصِتُوا: خاموش باشید
- (۲۳) لَاع: هزل، شوخی، در اینجا به معنی بیهوده است
- (۲۴) رَشَد: به راه راست رفتن، هدایت
- (۲۵) مَخْرَجُ الْحَي: بیرون آورنده زنده
- (۲۶) بَلَاغ: دلالت، برهان و دلیل، پیام رسانی و کفایت کردن
- (۲۷) جَذُوب: بسیار کشنده، بسیار جذب کننده
- (۲۸) نُكْس: عود کردن بیماری
- (۲۹) لَيْب: خردمند، عاقل
- (۳۰) عَلَت: بیماری
- (۳۱) نِعْمَ الْعَوْض: بهترین عوض
- (۳۲) بُخُور: دارویی که آن را جوشانده و بخارش را استنشاق می کنند، بخار آب داغ
- (۳۳) مَرْعَفَر: زرد، زعفرانی
- (۳۴) نَفْت: گرمی و حرارت
- (۳۵) تاي مو: تار مو